

البيعة لله

البيعة لله

نکته‌ها

البيعة لله

البيعة لله



البيعة لله

البيعة لله

پایگاه اطلاع رسانی دفتر منصور هاشمی خراسانی حفظه الله تعالى

ندای پنهان^۱

نویسنده: الیاس حکیمی

تاریخ: ۱۴۰۰/۱۰/۵

۱. این داستان بر اساس آموزه‌های شفاهی حضرت علامه خراسانی درباره‌ی سیره‌ی مبارک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نگاشته شده است.

توجه: دیدگاه درج شده دیدگاه ارسالی توسط یکی از کاربران است و لزوماً دیدگاه این دفتر محسوب نمی‌شود.

پایگاه اطلاع‌رسانی دفتر مخصوص امام شیخ حر العظمی حفظه الله تعالی



در مسیر غزوه‌ی تبوک ره می‌سپردیم. دل‌هامان از خطبه‌ی غزای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در ثنیه الوداع قوّت گرفته و گویی بر ایمان ما چیزی اضافه شده بود. هرگاه که پیامبر خدا اراده می‌فرمود، ایمان‌های ما را با کلام خویش استوار می‌ساخت. واقعاً که شنیدن کلام «انسان کاملی» که حامل وحی است، ایمان را افزون می‌سازد؛ نوری به قلب وارد می‌کند که همان نور علم و ایمان است؛ «رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا»^۱.

در بین راه اتفاقات زیادی افتاد که هر کدامش درسی تاریخی برای تمام امت‌های روی زمین است. یکی از آن‌ها این بود که در میانه‌ی راه برخی اصحاب کوتاهی کردند و شتر پیامبر از دستشان گریخت یا از راه ماند و گم شد. هر چه اطراف را گشتیم آن را نیافتیم. پیامبر خدا می‌فرمود: شتر را چه کردید؟ آن را زودتر بیابید... آیا اطراف را خوب گشتید؟... اصحاب می‌رفتند و می‌آمدند، اما از شتر خبری نبود. عرق شرم از سر و رویمان می‌بارید. پیامبر ناراحت شده بودند. وقتمان داشت همین طور تلف می‌شد.

- ای خدا! پس چه کنیم؟ چرا این طور شد؟ ای کاش به پیامبرت خبر می دادی که این شتر کجاست!

اما خداوند شاهد است که بیش از این نجوا چیزی در قلب ما نبود، اما گویا در قلب برخی دیگر چیزهای دیگری می گذشت! زید هم بین ما دنبال شتر می گشت و دست ها را سایه بان چشم ها قرار می داد و تا چشمش کار می کرد، پستی و بلندی ها را دنبال می کرد. منظورم زید بن لصیت است. اعصابش خرد شده بود و وقتی ناراحتی افزون پیامبر را دید، غرغر می کرد و با دلخوری حرف های شیطنت آمیز می زد: «او که پیامبر خداست. از خداوند بخواهد آن شتر را به نزد ما بازگرداند یا حد اقل جای شتر را به ما بگوید. خسته شدیم از بس این سو و آن سو دویدیم... چه طور وقتی ما را به جهاد فرامی خواند پیامبر خداست، ولی این جاها پیامبر خدا نیست؟! می گوید وحی بر من نازل می شود، اما جای شترش را نمی داند...!»

به او گفتیم: پناه بر خدا! بس کن دیوانه! دهانت را ببند! اگر نمی خواهی و برایت سخت است، نگرد. این چه حرف های عجیبی است؟! مگر به ما چه گفتند پیامبر خدا؟! مگر از ما چه خواسته اند؟!

یک نفر که با تندی به او حمله ور شد و گفت: دهانت را ببند مردک! نزد ایشان که جرأت نمی کنی چنین خزعبلاتی بگویی. این جا جرأت پیدا کرده ای؟! تو با چه کسی مشکل داری؟ با گشتن دنبال شتر یا آمدن به جهاد؟ حرف تو که بوی کفر به خدا و پیامبرش را می دهد! ...

چندی گذشت و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ما را خواستند. ما هم نمی دانستیم چه باید بگوییم. پیامبر خدا را ناراحت و اندوهگین یافتیم. نمی دانستیم برای چه بود. برای گم شدن شتر نبود. چیزی بیش از آن بود. فرمودند: «چه می گوید برخی از شما؟ من پیامبر خدا هستم و جز آن چه او اراده کند، از غیب نمی دانم. ﴿قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ﴾^۱؛ > بگو من به شما نمی گویم که گنجینه های خداوند نزد من است و غیب نمی دانم و به شما نمی گویم که من یک فرشته ام؛ من جز از چیزی که به من وحی می شود

۱. الأنعام / ۵۰

پیروی نمی‌کنم. بگو آیا کور و بینا برابرند؟! آیا تفکر نمی‌کنید؟!» نمی‌دانیم چگونه ولی گویا از سخن زید مطلع شده بودند. ندانستیم خداوند ایشان را مطلع فرمود یا آن یاوه‌گویی‌ها به گوش مبارک خودشان رسیده بود. اما هر طور بود ایشان را در یک اندوهی فرو برده بود. واقعاً که پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم، با وجود تمام یاران و پیروان و همنشینان، در غربتی بزرگ زیست و یاوران و یاران راستینش کم‌تعداد بودند.

گویا همه‌ی این سخنان را در سنگینی نگاه مبارک پیامبر و اندوه روی نازنینش می‌خواندم: ... این قوم نمی‌فهمند که اخبار غیب همه به دست خداوند است و اگر چیزی را به آنان خبر می‌دهم، خداوند به من خبر می‌دهد.

چنین است که می‌بینم هر روز و هر شب از من معجزه می‌خواهید و یک غیب‌گویی تازه! مگر من ساحر یا کاهن هستم یا ادّعی‌ای خدایی دارم؟!

تو گویی هر روز باید خداوند و پیامبرش را بیازمایید! یا آن که چون پیامبرم شما بنشینید و از زبان من هر چه از فرش تا عرش است را بشنوید و نیازی به تعقل و تعلّم نداشته باشید و نیز هر کاری که اراده می‌کنید را با معجزه برایتان انجام دهم و سپس با کمک فرشتگان از خود محافظت کنم و با مشرکین قتال نمایم و اخبار کفار را از جنّ و ملک بشنوم و شما فقط زندگی‌های خود را ادامه دهید تا من و خدایم و سپاهیان‌ش در خدمتگزاری برایتان، سرزمین‌ها را فتح نماییم!!

چنان است که اگر در چیزی که هر بشری ممکن است درماند دریمانم، شما به پیامبری من شک می‌کنید. اگر گرسنه شوم یا عضوی از من به درد آید یا شترم را گم کنم، خدای من و خود من را زیر سؤال می‌برید و نبوّت و رسالت‌م را تکذیب می‌کنید! من بشری مانند شما هستم، جز آن که به من وحی می‌شود و شما به همین دلیل باید از من فرمان ببرید.

آخر شما چه قدر نادان هستید! اگر از روی اسب بر زمین بیفتم، دیگر پیامبر نیستم؟ یا اگر شترم گم شود دیگر به سخن وحی گوش نمی‌سپارید؟ یا اگر گرسنه و تشنه و یا بیمار شوم یا خواب مرا بگیرد یا از غیب خبر ندهم، اعتبارم میان شما ساقط می‌شود؟! وای بر قومی که

نمی‌فهمند خداوند به ضرورت از غیب خبر می‌دهد و به ضرورت و رجحان معجزه‌ای را آشکار می‌سازد؛ نه هر وقت و برای هر کسی و هر هوسی...!

تو گویی می‌خواستند به یارانشان بگویند: خداوند اکنون صلاح ندانست مرا باخبر سازد یا ضرورتی ندید و ترجیحی در خبر دادن وجود نداشت. خب ما و شما که بندگان او هستیم، باید بگردیم و پیدایش کنیم. این هم چیزی است که ایمان سست و عاریتی شما را سست‌تر کند؟!

اما پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سخنی بر زبان مبارک جاری نفرمود و تنها متأمل بود، و از این ناراحت کننده‌تر این بود که این دفعه‌ی اولی نبود که چنین زمزمه‌های کفرآمیزی از گوشه و کنار به اطلاع ایشان می‌رسید... ﴿وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنٌ خَيْرٌ لَّكُمْ بِاللَّهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَرَحْمَةٌ لِّلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾؛ «و از آنان کسانی هستند که پیامبر را می‌آزارند و می‌گویند که او زودباور است! بگو زودباوری خیری برای شماست که به خداوند ایمان و به مؤمنان باور دارد و رحمتی برای کسانی که ایمان آوردند و کسانی که رسول خدا را آزار می‌دهند برایشان عذابی دردناک است»!

اصحاب متوجه ناراحتی و اندوه پیامبر شدند و عزمشان را جزم کردند تا هر طور شده شتر را بیابند. پراکنده‌تر شدند و دورترها را هم می‌گشتند. با خود می‌گفتم چه بد شد که نتوانستیم شتر رسول خدا را بیابیم و عرصه برای چرندیات نادان‌هایی چون زید بن لصیت باز شد. از شتاب در پیدا کردن شتر پیامبر، هر بوته‌ای را در دوردست یا کنار تپه‌ها به شکل شتر می‌دیدم. گرما هم مزید بر علت شده بود و چشمانم دیگر یاری نمی‌کرد.

... چندی گذشت و صدای فریادهایی بلند شد. بله، ما را می‌خواندند که برگردیم. اکثراً به سرعت بازگشتیم، ولی برخی که دورتر بودند، هنوز نرسیده بودند. پرسیدم: چه شده؟

نفس نفس می‌زدم؛ چون به دو بازگشته بودم. گفتند: به رسول خدا خبری داده شده است. گفتم: «الله اکبر! الله اکبر! ... خداوند ما را آزمود».

خیلی مشتاق شنیدن آن خبر بودم. همه داشتند جمع می‌شدند. آن‌ها که سواره رفته بودند زودتر برگشتند. از یکدیگر می‌پرسیدند: شتر پیدا شده؟ ... نشده؟ ... چه شده؟

کسی را دیدم که آن قدر تند دویده بود که وقتی به منادی رسید، خودش را روی خاک دراز کرد و سرفه می‌زد. نفسش بریده بود.

پرسیدم: دقیقاً پیامبر خدا چه فرمودند؟ بگو دیگر، جان به لب شدم.

گفت: به همه بگویید بازگردند و فقط چند نفر به جایی که می‌گوییم بروید؛ چرا که پیامبر خدا فرمودند: «جبرئیل علیه السّلام به من خبر داد که شترم در آن درّه‌ی دورتر، مهارش به درختی پیچیده و مانده است. بروید و او را به نزد من باز آرید.»

همه تکبیر گفتند. دنبال زید می‌گشتم که قیافه‌اش را ببینم، اما موفق نشدم. طبیعی بود که خود را پنهان دارد و به گوشه‌ای برود. به سوی پیامبر خدا نگریستم. حضرتش به مسیر همان درّه نگاه می‌کرد. زیر لب بر پیامبر درود فرستادم و الحمدلله می‌گفتم. خود را جلو انداختم تا به آن درّه بروم و خبر جبرئیل عظیم علیه السلام را تصدیق کنم. به سوی آن جا حرکت کردیم. در حالی که تک تک ما سرشار از اطمینان بودیم. خداوند پیروز است و پیامبرش را پیروز می‌گرداند. تا لبه‌ی کوهی که بر کران درّه قرار داشت تاختیم. اصلاً خسته نشدیم. من دومین یا سومین نفری بودم که بر آن درّه مشرف شدم. الله اکبر! ناقه‌ی پیامبر را صحیح و سالم دیدم که کنار درختی ایستاده است. عنانش را می‌دیدم که به درخت گیر کرده است؛ دقیقاً همان طور که رسول خدا فرموده بود! الله اکبر! ﴿هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ﴾^۱.

دو سه نفری فریاد می‌زدیم که آن جاست. آن جاست. همان جایی که پیامبر فرمود.

مسابقه‌ای بود برای رسیدن به شتر. اسب‌ها را مثل جوانانی که در صحرا مسابقه می‌گذاشتند، می‌دواندیم و می‌خندیدیم و سرخوش بودیم. شیب درّه یک جایی زیاد شد و من نتوانستم اسب را مهار کنم و از اسب بر زمین افتادم و چندین غلت خوردم، اما بی‌توجه به زخم آرنج و کف دست، جستم تا از بقیه عقب نمانم. اسب بیچاره در کار من مانده بود! به شتر رسیدند. چنان از اسب پایین پریدند و به بدن شتر برخوردند که شتر حالت رمیدن گرفت و ترسید! من هم به آنان رسیدم. شتر زبان بسته گویا از رفتار ما تعجب می‌کرد. او را نوازش کردم و من هم افسارش را گرفتم. از اشتیاق این که زودتر شتر را نزد پیامبر حاضر کنیم،

مهارش را سه چهار نفری از درختچه کشیدیم و معطل باز کردن پیچ و گره آن نشدیم. شاخه‌ای از آن شکست و عنان آزاد شد. شتر را همی زدیم و دواندیم. از ما جلوتر می‌دوید. گویا خودش برای دیدار صاحب و سوارش می‌دوید. برای آن که راه دور نشود، از همان شیب درّه بالایش بردیم و دوست داشتیم پیامبر زودتر ناقه را ببینند.

... همه صف کشیده بودند و به محض آن که سیاهی سواران و شتر را از دور دیدند، تکبیرهای بلند می‌گفتند. دست تکان می‌دادند و اشاره می‌کردند: سریع‌تر، سریع‌تر...

اول می‌خواستیم خشنودی پیامبر را ببینم و سپس صورت زید را!

شتر را به سپاه رساندیم. رنگ همه‌مان پریده بود. اسب‌هایمان عرق کرده بودند و سر و دم تکان می‌دادند. آبی برایشان آوردند تا نفس تازه کنند. افتخار دادن مهار شتر پیامبر به دست مبارکشان را نصیب خود کردم و هنگامی که حضرت به گردن ناقه دست می‌کشید عرض کردم: صدق الله و رسوله. الله اکبر! دقیقاً همان جایی بود که فرمودید یا رسول الله!...

... در طول راه مجدداً به زید بن لصیت برخوردم. با آن پوست کلفتش، گویی آن حرف‌های بی‌سر و ته را کس دیگری زده است. خیلی پر رو و بی‌تفاوت و وقیح. به او گفتم: چند ده بار دیگر باید آیات خدا را ببینی تا دیگر از این حرف‌ها نرنی؟!

او قسم خورد که اشتباه کرده است و دیگر به حقانیت و معجزات پیامبر خدا ایمان راسخ آورده و نیز توبه کرده است، اما از وجناتش پیدا بود که دروغ می‌گوید و تظاهر می‌کند...!

پایان

مقاله‌ها و نکته‌های دیگر از این نویسنده:

۱۸. نکته‌ی «ذو الشهادتین»
۱۷. نکته‌ی «در پناه کرونا...!»
۱۶. نکته‌ی «خُلُق عظیم»
۱۵. نکته‌ی «نهییب»
۱۴. نکته‌ی «قتل عام بشر!»
۱۳. نکته‌ی «جبرئیل»
۱۲. نکته‌ی «ظهور»
۱۱. نکته‌ی «دست هدایت؛ شعری از الیاس حکیمی»
۱۰. نکته‌ی «یک قدم مانده به صبح»
۹. نکته‌ی «مهاجر بهشت»
۸. مقاله‌ی «آخرین امید؛ نقش نوجوانان در زمینه‌سازی برای ظهور امام مهدی علیه السلام»
۷. نکته‌ی «هزاره‌ی اهریمن»
۶. مقاله‌ی «جهان ما»
۵. نکته‌ی «افیون امنیّت!»
۴. نکته‌ی «مترسک»
۳. نکته‌ی «در حصار حاشیه‌ها»
۲. نکته‌ی «نوری در تاریکی»
۱. نکته‌ی «عصر وارونه»



پایگاه اطلاع‌رسانی دفتر منصوب به شیخ محمد صالح المنجد حفظه الله تعالى



صفحه توییتر پایگاه

صفحه اینستاگرام پایگاه

صفحه کانال تلگرام پایگاه

صفحه فیسبوک پایگاه

لینک مطالب فوق

* لطفاً بر روی لینک مورد نظر خود کلیک کنید.